

حرف کوچولوها

بیشتر اوقات ما بزرگسالان زبان را امری بدیهی فرض می کنیم - مگر در مواردی که بخوایم زبان جدیدی را بیاموزیم. در این موقع همه چیز به سرعت تغییر می کند. تلفظ ها را به درستی ادا نمی کنیم و تفاوت بین صداها را تشخیص نمی دهیم. لغات جدید زیادی وجود دارد و ما لغتی را که دیروز یاد گرفته ایم، امروز فراموش می کنیم. نمی توانیم منظور خود را برسانیم و منظور دیگران را هم متوجه نمی شویم، زیرا همه سریع صحبت می کنند.

این موضوع به اندازه کافی آزاردهنده است، اما آزاردهنده تر آن است که با کودکی سه ساله روبرو می شویم و با حسرت و شگفتی به او می نگریم که به راحتی به آن زبان مشکل صحبت می کند. بچه ای که نمی تواند یک گره بزند، از روی طناب بپرد، یک دایره بی نقص را رسم کند و یا بدون کثیف کردن اطراف خودش غذا بخورد. ولی هنگامی که هنوز پوشک می شد، معنی چندین هزار کلمه را می دانست، اینکه چطور تلفظ می شوند و چگونه با هم ترکیب می شوند تا جمله ها را بسازند. (می دانیم در طول این پاراگراف از ضمیر فاعلی مونث استفاده کرده ام، طوری که به نظر می رسد فقط دختران زبان می آموزند. چون زبان انگلیسی دارای لغتی نمی باشد که معنی ضمیر فاعلی مونث و مذکر را با هم داشته باشد، من فقط و به تناوب از آنها استفاده می کنم. از

ضمیر فاعلی مونث در این فصل استفاده می کنم و از ضمیر فاعلی در فصل بعدی او دوباره از ضمیر فاعلی مونث در فصل سوم و همیطور ادامه خواهم داد.

استعداد کودکان به طور عجیبی محدود می باشد. آنها زبان آموزان خوبی هستند ولی به درستی نمی دانند که چه باید بگویند و چه نباید بگویند. یک کودک سه ساله به پدرش که مو ندارد ولی ریش بلندی دارد، می گوید: «بابا موهاش افتاده؟»

وقتی مادر دختری سه ساله به او می گوید که می توانی یک اسباب بازی کوچک بخری؟ ولی اسباب بازی که دختر انتخاب کرد خیلی گران بود. دختر پرسید: «مامان چرا پول گرانتر نمی گیری؟»

دختر شش ساله در یک مراسم ختم گفت: «کاش یکی از آشناها منو بمیره تا نا هم برایش گل بذاریم»

«لگر یک راکون بودم، جسد کشاورزان را می خوردم، جمله ای است که یک مهدکودکی در داستانش در باره «اگر یک راکون بودم»، می نوشت».

یک دانش آموز مهد کودک وقتی به بچه های کلاس آموزش داده می شد که هر وقت یکی از آنها می خواهد به دستشویی برود، باید دوتا از انگشتانش را بالا بگیرد. پرسید: «این کار چه فایده ای دارد؟»

این مثال ها از صحبت کردن کودکان بامزه هستند، چون شامل یک دسته سوء تفاهماتی در باره چیزهایی بسیار ابتدایی در جهان می باشد، مثل: ریش، پول، راکون ها، رفتن به دستشویی در مهد کودک و خیلی چیزهای دیگر. آسان است که به خیلی از کمبودهای زبانی آنها در صحبت کردن توجه نکنیم، مثل: تلفظ های اشتباه، کلماتی با معانی نادرست یا خطاهای دستوری.

این موضوع دارای جنبه های بسیار جالب می باشد. علی رغم سادگی کودکان، آنها می توانند تفاوت های موجود بین تعداد زیادی صداها را بشنوند و تولید کنند. آنها لغات زیادی را یاد گرفته اند بدون اینکه حتی یک تعریف واحد در باره شان شنیده باشند و همچنین قادر به درک و ساختن جملاتی با پیچیدگی شگفت انگیز می باشند. اینجاست که راز فراگیری زبان نهفته است که چگونه کودکان می توانند در یادگیری زبان خیلی خوب و در یادگیری تمام چیزهای دیگر خیلی بد باشند.

صداها، کلمات و جمله ها

شاید از نظر والدین مهمترین و هیجان انگیزترین چیز در باره فراگیری زبان این است که فرزندان شان می توانند با آنها صحبت کنند. اما به چیزی نیاز است که بتوان به یک زبان صحبت کرد؟

بیشتر کودکان ساختن لغات را در سنین هشت تا دوازده ماهگی یا چیزی در این حدود آغاز می کنند و بسیاری از کودکان در پانزده ماهگی ده لغت را در مجموعه واژگان خود دارند. از آنجا به بعد سرعت یادگیری آرام آرام بیشتر می شود. در حالی که ممکن است یک کودک هجده ماهه در هر روز یک یا دو کلمه بیاموزد، یک کودک چهار ساله معمولاً چندین کلمه و یک کودک هفت ساله بیش از بیست لغت را اکتساب می کند (یعنی بیشتر از یک کلمه در هر ساعت از بیداری!).

چگونه این اتفاق می افتد؟ بزرگترها هنگام صحبت کردن بین کلمات مکث نمی کنند، پس چطور کودکان متوجه می شوند که کجا یک لغت تمام شده و لغت بعدی شروع می شود؟ چگونه یاد می گیرند که کلمات را با اضافه کردن نشانه جمع (s) جمع ببندند و با اضافه کردن (ed) فعل ها را به گذشته تبدیل کنند؟ چرا ما خطاهایی از اضافه کردن (ed) به افعال بی قاعده را در صحبت هایشان می بینیم؟ چرا کودکان اسم و فعل و صفت را از یکدیگر تشخیص نمی دهند؟

لغات به تنهایی فقط قفسه هایی خالی هستند و فقط هنگامی می توانید کلمه ای جدید بیاموزید که معنی آن را یاد بگیرید. کودکان به طور قابل توجهی در این مورد توانا هستند، آنقدر توانا که معمولاً معنی یک کلمه برای اولین باری که آن را در جمله ای می شنوید یاد می یگرند. برای مثال کودکی یک اسب که در

زمین می دود را می بیند که مادرش می گوید: «اسب»، در همان لحظه به طور خاصی متوجه می شود که آن هم مربوط به آن حیوان است نه به رنگش یا به پایش یا به عمل دویدن. چه چیز این امکان را بوجود می آورد.

لغات معنی دار مانند بلوک سازنده ای هستند که ما توسط آنها جمله ها را خلق می کنیم و آنها معانی مهمی که می خواهیم در بر دارند. بیشتر در کودکان در سنینی بین هیجده تا بیست و چهار ماهگی شروع به ساختن جملات می کنند، در مرحله ای که مجموعه لغاتی در حدود پنجاه کلمه دارند. ابتدا جملات دو حرفی می سازند (مثل ماما اینجا و مال منه)، سپس سخنان تلگرافی طولانی تر مثل جمله هایی که فاقد چند کلمه کوچک هستند.

در سه سالگی اصول اطلاعاتی جمله در جای خود هستند و بسیاری از جملات را با ارزش می یابین و او از زبان یک انسان بالغ می شنویم - نمی دانستم که به آن صورت می ایستد، او هم دکمه می خواهد؟ و غیره. چگونه یک کودک مهارت ساختن جمله را به این زودی بدست می آورد؟

کودک هنگام یادگیری معانی جملات با یک سری از چالش های مختلف روبرو می شود. برای مثال، چگونه کودک در زمانی که فقط یک یا دو کلمه می گوید، خود را توجیه می کند؟ چگونه متوجه می شود که کامیون به ماشین برخورد کرد؟ در حالی که درست برعکس، ماشین به کامیون برخورد نکرده است و

فقط جای کلمات ماشین، برخورد کردن و کامیون در هر دو جمله یکی می باشد. چرا جمله «دیدن عروسک آسان است» به این معنی است که عروسک می تواند بخوبی ببیند.

سپس نوبت به صداهای صحبت می رسد، مرحله ای که برای زبان آموزان بزرگسال کابوس تلقی می شود. چگونه یک کودک می تواند بین تعداد زیادی از صداهای صحبتی تمایز قائل شود؟ و مهمتر این که چگونه قادر است که آن صداها را تولید کند و سپس آن را به صورت هارمونی روان از سیلاب ها و کلمات جمع کند؟ چگونه متوجه می شود که باید این کارها را انجام دهد؟ آیا واقعاً کودکان تمام صداهای بشری را قبل از اینکه یاد بگیرند تولید می کنند؟ تمام این سوال ها ما را به سوال پایانی می رساند. چگونه کودکان زبان را می آموزند؟ هر وقت این سوال از من پرسیده می شود، کاش می توانستم به راحتی پاسخ دهم. در حقیقت این صادقانه ترین جوابی است که هر کس می تواند بدهد. حقیقت آن است که ما هوز نمی دانیم که کودکان چگونه زبان را می آموزند - همانطوریکه نمی توانیم چگونگی کار جهان را درک کنیم و با اینکه دقیقاً چه اتفاقی برای دایناسورهای افتاده است و یا چرا نمی توانیم دویست سال زندگی کنیم.

روش های ۱۰۱

به طور اساسی دو روش برای بررسی زبان کودکان وجود دارد. اولین راه «آزمایشی» نامیده می شود، زیرا به انجام آزمایشات می پردازد. بر خلاف عقاید عموم مردم مبنی بر اینکه آزمایش ها نباید در لابراتوار و با تجهیزات خاصی انجام شوند، بعضی از این آزمایش ها به این موارد نیاز دارند.

در حقیقت آزمایش راهی برای امتحان یک عقیده است. آزمایش های خوب معمولاً بطور استادانه ای ساده هستند. برای دک آنها لازم نیست که شما حتماً یک متخصص باشید. در فصل های بعدی ما این شانس را خواهیم داشت تا به نتایج بعضی از معروفترین این آزمایش ها نظری بیفکنیم و ببینیم که در باره بچه ها و زبانشان چه می خواهند به ما بگویند.

دومین راه مطالعه زبان بچه ها «طبیعت گرایانه» نامیده می شود، زیرا بر اساس مشاهده صحبت بچه ها در موقعیت های معمول هر روزه می باشد. هر دو روش در عمل معمول می باشند.

یکی از روشهای مستلزم نگر داشتن یک زبان بصورت یادداشت های روزانه است. کمی بعد از اولین ماه هایی که کودک شروع به حرف زدن کرد، شاید بتوان همه سخنانش را یا حداقل سخنان جدیدش را نوشت. (کسانی که می

خواهند دفتر یادداشت روزانه شخصی داشته باشند، تعدادی از دستورالعمل ها در این زمینه، در ضمیمه شماره یک در انتهای کتاب پیدا خواهند کرد.)
زمانی که کودک به سن دو سالگی رسید به علت پر حرف بودنش، غیرممکن است که بتوان همه سخنان او را نوشت. از آن زمان به بعد از یک دفتريادداشت، تنها برای یادداشت برداشتن از واضح ترین چیزها استفاده می شود، مانند استفاده ضمیر در جمله «مان من، انجامش دادم» یا استفاده از دو نوع زمان گذشته مثل «فرار کردم». یک روش تحقیق متفاوت به تداوم در دنبال کردن دیگر جنبه های پیشرفت احتیاج دارد.

هنگامی که کودک پر حرف تر می شود، معمولاً محققان فراگیری زبان به جمع کردن اطلاعات واقعیت گرایانه می پردازند، یعنی ثبت مثال هایی از سخنان و مکالمات کودک که معمولاً یک ساعت در هر دو هفته می باشد. (امروزه محققان ترجیح می دهند به جای ضبط صدا به ثبت ویدئویی بپردازند که به آنها اجازه می دهد علاوه بر ثبت آنچه کودکان می گویند، کاری که انجام می دهند را نیز ثبت کنند: و اینکه به چه نگاه می کنند، از چه حرکاتی در هنگام صحبت کردن استفاده می کنند و غیره. (یک بار نوشتن و تحلیل این نمونه های صحبت کردن به یک مجموعه تصویری زبان شناسی) تبدیل می شود که

بسیاری از مهم ترین رویدادهایی را که در مسیر یک کودک به زبان وجود دارد، ضبط می کند.

با تشکر های بسیار از محققان در طول سی سال گذشته، اکنون مجموعه ای از اطلاعات پراهمیت در نوشته های مربوط به صحبت کودکانه وجود دارد، هم برای انگلیسی ها و هم در میزانی کمتر برای بسیاری از زبانهای دیگر. آنها برای همگان در سیستم تبادل اطلاعات زبانی در دسترس هستند (<http://www.childes.spy.cum.edu>) (در مواردی که مایلید در مورد خودتان یادداشت برداری یا نسخه برداری کنید، اطلاعات اصلی را می توانید در ضمیمه ۱ پیدا کنید).

همانطور که در فصل آینده خواهید دید، تکنیک های مشاهده ای و تجربه ای، جایگاهی در مطالعه زبان کودک دارند. هر کدام برای پاسخگویی به یک نوع خاص از سوالات مناسب هستند، و هر کدام موضوعی برای محدودیت هایی است که ممکن است آن را برای پژوهش های دیگر نامناسب سازد. شما مثال های زیادی را می بینید که چطور هر دو تکنیک همانطور استفاده می شوند که ما به آنها عمل می کنیم.

مردان بزرگ هم می‌گیرند... و آنها قهرمان هستند

از جام ویمبلدون ۱۹۹۲ به نام سال قهرمان یاد می‌شود. مربی و دوست دخترش اشک ریخته و در برابر چشمان پانصد میلیون تماشاچی از سرتاسر دنیا یکدیگر را در آغوش گرفتند.

آیا آندره آگاسی نسل جدید از قهرمانان است، نسلی که آشکارا می‌گیرد و احساسات عمیق کردم دنیا را برمی‌انگیزد؟ چند نفر از ما وقتی او را می‌دیدیم، چشمانمان پر از اشک شد؟

نشان دادن احساسات بصورت آزادانه در سطح جهان یا دست کم بین ورزشکاران رایج می‌شود. در چند سال اخیر شاهد این مسئله در بین فوتبالیست‌ها بوده ایم، ولی تا کنون فقط مردان نیستند که در حضور دیگران می‌گیرند. به نظر می‌رسد که خانم‌ها هر روز پرتاقت‌تر می‌شوند، در حالی که آقایان بیشتر اجازه می‌دهند نقاط ضعفشان آشکار شود و شرمی هم از آن ندارند.

با توجه به سخنان دکتر برایان رت، نویسنده کتاب جایی امن برای گریستن، مردانی که آزادانه می‌گیرند خوش اقبال‌ترین مردان از نظر سلامت احساسی هستند. یک اصطلاح متداول در روزنامه برای آنهایی که سعی می‌کنند بر احساسات قوی‌شان چیره شوند این است که آنها «با اشکهایش» مبارزه می‌

کنند. این اصطلاح برای بیان شجاعت آنها بکار می رود، اما شجاعانه آن است که اجازه دهند اشک ها سرازیر شوند و دیگران بفهمند آنها چه حسی دارند. رت می گوید که اشک ها نشاندهنده احساسات هستند. آنها مانند خنده شکلی از بیان احساسات هستند. بیانگر بسیاری از احساساتند مانند خوشحالی، ناراحتی، تنهایی، ترس، آرامش، عصبانیت و یا استیصال و به همین دلیل راه سالم و مناسبی را برای ارتباط با دنیای بیرون فراهم می آورند. با این وجود، جامعه به دلایل عجیبی اینگونه بیان احساسات را نامناسب تشخیص داده و این احساسات مجبورند مخفی بمانند.» او می گوید خیلی از آدم ها دریاچه ای سرریز از اشک هایی دارند که هر لحظه آماده جاری شدن هستند، اما هنوز تلاش می کنند تا اشک ها بتوانند حتی در جمع هم سرازیر شوند.

دکتر رت پس از پانزده سال تجربه متوجه شد که ناتوانی در گریستن و نشان دادن احساسات پیش زمینه بسیاری از بیماریهایی بود که او برای درمان آنها تلاش کرده است. اکنون او فکر می کند که فراهم آوردن محیطی سالم و امن برای گریستن خیلی مفیدتر از تجویز دارو برای بیماران است. او می گوید آنهایی که سالها گریه نکرده اند و وقتی اشک ها شروع به جاری شدن می

کنند، شرمنده می شوند. تنها زمانی اشک ها سرازیر می شوند که عواطف تحریک شوند.

«تنها محیط امن برای گریستن من سینماست»

«امیدوارم مردم احترام گذاشتن به اشکها را یاد بگیرند. همانطور که بدون ترس از گناه یاد می گیریم به طور طبیعی بخندیم و گریه کنیم، آرامش ذهنی را افزایش می دهیم و آرامشی را که رکن سلامتی برای باقی عمرمان است، فراهم می کنیم.» اما او اعتراف می کند که خودش هم قادر به گریستن نیست.

«تنها محیط امن برای گریستن من سینماست. جایی که اشک ها در عادی ترین

شرایط در چشم جمع و سرازیر می شوند.»

«اکنون به این نتیجه رسیده ام که وقتی کودک بودم به من گفته می شد پسرها گریه نمی کنند و این در ذهن من نقش بسته شده که باید جلوی مجاری اشکم را بگیرم، مگر دور از چشم دیگران در تاریکی دنیای ساختگی سینما.»

ستاره های ورزش که جلوی چشم دیگران می گریند، به ما یادآوری می کنند که هیچ نشانه ای از خجالت یا بی عرضگی توانایی گریستن وجود ندارد.

مردانی که می توانند به راحتی بگیرند، برندگان واقعی در زندگی هستند و کسانی هستند که هم اعتماد به نفس دارند و هم حساس هستند.

بازی تنیس آغاسی فوق العاده است. اما چیزی که باعث می شود او را به جای یک روبات تنیس باز، یک انسان بدانیم، توانایی او در گریستن است و این توانایی او را به ستاره محبوب جهانی مبدل ساخته است.

زنان همیشه نسبت به مردانی گرم و پرشور هستند که می توانند گریه کنند و شاید نسلی جدید از ستارگان ورزشی که گریه می کنند به مردان دیگر اجازه دهند که آنها نیز بگیرند. بنابراین اشک ها می توانند شکلی طبیعی از توصیف احساساتی مانند تبسم و یا قهقهه باشند.

کابوسی لطیف

رویای من تغییر کرد. به نظر می آمد ساعت ها در یک جنگل خاموش پوشیده از درختان کاج سرگردان بودم. حالا در یک قایق کوچک که به کندی با جریان آب حرکت می کرد، تنها بودم. با سستی و رخوت از میان جزایر پوشیده از درخت می گذشتم که حاشیه های سنگی برهنه آنها از درون آب شفاف ناگهان به آسمان برخاستند. از میان سواحل سرسبزی گذشته، سواحلی که دارای چمنزارهایی بودند که به سمت رودخانه خم شده بودند. تصویر ابرهای نرم و لطیف روی سطح مخملین آب منعکس شده بود. جریان آب دائمی و شدید بود، بطوری که قایق به نرمی و بدون هیچ مانعی به سمت جلو حرکت می کرد. گویی دستانی پنهان آن را هدایت می کرد.

آنقدر از سکوت سفرم در آرامش بودم که گذشت زمان را حس نمی کردم، ولی سرانجام متوجه شدم که قایق به آرامی به سمت ساحل در حال حرکت است. در جایی که راهی طولانی و باریک پوشیده از شن نقره ای توسط تخته سنگ های گرانیتی احاطه می شد، پیر مردی که دستش را سایبان کرده بود و ایستاده بود. به محض اینکه قایق به ساحل رسید، پیر مرد دستش را به طرف من دراز کرد و مودبانه به من خوش آمد گفت.

«بالاخره آمدید. مدت زیادی منتظر شما بودیم. لطفاً همراه من بیایید.»

برای لحظه ای مردد ماندم. ناگهان لرنزشی از ترس به من دست داد. لرنزشی که ناشی از ترس عمیقی بود. با این حال پیر مرد با احساس و عواطف، مهربان و رئوف به نظر می آمد. او به شک من پی برد و لبخندی اطمینان بخش به من زد.

گفت: «نباید بترسی»، و زیر لب زمزمه کرد: «همه ما عمیقاً شما را محترم و گرامی می شماریم. همه چیز برای شما آماده است. آنچه که در توانمان بوده ایت برای ادای احترام به شما انجام داده ایم. حالا لطفاً با من به محلی که برایتان انتخاب شده، بیایید.»

به خود اجازه ندادم که با او مخالفت کنم. اما به دلایلی که نمی توانم شرح دهم، از گرفتن دستش که برای کمک به من هنگامی که از قایق پیاده می شدم، دراز کرده بود خودداری کردم و با بی میلی همراهش رفتم.

هنگامی که به سمت پله های کم ارتفاعی که از ساحل به سمت بالا بود می رفتیم، پاهایمان در شن های روان فرو می رفت پله ها چنان ماهرانه جلا داده شده بودند که درخششی در سایه های لطیف رز و یاس و عاج به نظر می آمدند. راهنمای من بالای پله ها ایستاد و به من نگاه کرد. در آن لحظه از شدت حیرت و شگفتی به خاطر صحنه زیبا و غیرقابل باوری که پیش رویم بود،

نفس نفس می زدم و دوباره به خاطر هراس ناخودآگاه و غیرقابل توصیفی به

خود لرزیدم.

اصالت همه چیز نیست

روزگاری تاجری ثروتمند سه پسر داشت. هر وقت دو پسر بزرگتر که دوقلو بودند همدیگر را میدیدند در مورد اینکه چه کسی وارث ثروت پدر است مشاجره یم کردند. برادر کوچکتر که مانند دو برادر دیگر جاه طلب نبود، در بحث آنها شرکت نیم کرد. پس از آنکه پسران خانه را ترک کردند، پدر درآمد قابل توجهی برای هرکدام از آنها در نظر گرفت. اما تاکید کرد که بدون در نظر گرفتن این میزان سعی کنند از نظر مالی خودکفا شوند.

برادر دوقلوی بزرگتر که زیبا بود و شخصیت جالبی هم داشت، از این موقعیت استفاده کرد و تصمیم گرفت بر روی صحنه نمایش برود. او به یک شرکت کوچک نمایشی پیوست و در رتبه های پایین مشغول به کار شد. او در تمرین ها وقت شناس نبود، بنابراین مجبور بود برای امرار معاش از مقرری خویش استفاده کند. در بین همکارانش محبوب نبود و هر از گاهی به فکر تغییر شغلش می افتاد. ولی همیشه تصمیم گیری را به بعد موکول می کرد و بیش از پیش خسته و دلمرده می شد.

برادر دوقلوب او خود را خلاق و غیرسنتی می دانست، بنابراین به عنوان یک هنرمند شروع به کار کرد. او یک اتاق زیرشیروانی کثیف را کرایه کرد و آنرا تبدیل به استودیو کرد. / ریش گذاشت و به کافه هایی می رفت که پاتوق افراد

جوانی مانند خودش بود. ساعت ها آنجا می نشستند، در حالی که ملاک ها و معیارهای زمان خود را به باد انتقاد می گرفتند و خود را پیشگامان مکتب و هم گرایی نوین می خواندند. او هیچ پولی بدست نیاورد و همه مقرری اش را هم خرج کرد. بدهی زیادی بالا آورد، بنابراین همیشه بدهکار بود.

پسر کوچک که هیچ استعدادی نداشت، به سختی کار کرد و توانست یک کمک هزینه دانشگاهی دریافت کند. بعد از گرفتن مدرکش تصمیم گرفت به عنوان معلم کار کند و دوره لازم را در این زمینه گذراند و دیپلم حرفه یا خود را دریافت کرد. در یک مدرسه گرامر به تدریس مشغول شد و توانست به اندازه

کافی برای امرار معاش خود پول بدست آورد. بنابراین می توانست مقرری خود را پس انداز کند.

پدر پس از سالها بیماری درگذشت. وصیت نامه که چند سال پی نوشته شده بود برای خانواده خوانده شد. برادر بزرگتر شغل پدر را به ارث برد. برادر دوم پولی را که در شغل پدر سرمایه گذاری شده بود به ارث برد، در حالی که جوانترین پسر، خانه و سرمایه پدر را به عنوان سهم به ارث برد.

متاسفانه از هنرپیشه ای که حتی نتوانست وقت شناسی را بیاموزد نباید انتظار داشت که شغل پدری خود را اداره کند. او پس از مدتی کوتاه ورشکسته شد. شک نداشت که در زمانی اندک در معاملات سهام برنده می

شود. باور داشت که باید خطر کرد و در طرح هایی سرمایه گذاری کرد که می بایست سود هنگفتی برای او به همراه می آورد. اما در حقیقت او کاملاً بازنده شد و در عرض کمتر از یک سال تمام پول خود را خرج کرد. حالا هیچکس نمی داند برای دو برادری که طعمکار بودند چه اتفاقی افتاده است.

ولی جوانترین برادر توانست به آرزوهای خود برسد. با سرمایه ای که اندوخته بود خانه را به یک یتیم خانه مبدل کرد. با کمک افراد ثروتمند توانست به بچه های بی خانمان و عقب افتاده کمک کند و از این کار احساس رضایت و خرسندی می کرد.

این داستانی است با نتیجه اخلاقی قدیمی، که می گوید صرفه جویی پاداشی بیشتر از پول دوستی دارد. هیچ و هم گرای نوین چنین فلسفه کهنه ای را قبول نمی کند و این خود منجر به آن شد که افراد بسیاری از شادی بهره ببرند.

پناهگاهی برای شب

با غروب آفتاب باران شروع به باریدن کرد. او از ساعت ده پیاده راه رفته بود و کم کم داشت احساس خستگی زیادی می کرد. بر فراز آسمان ابرهای تیره سنگین به سرعت آسمان را تیره می کرد. در آن غروب دلگیر چندین رگه از غروب سوزان برای مدتی روی گودالهای باتلاقی که در پیش روی او بودند، پرتو افکندند» اما به تدریج محو شدند و تیرگی یکنواختی را در زمین و آسمان به جا گذاشتند.

راه باریک و گل آلود پیچیده بود، در هر طرف هم صخره بود و هم بوته های پراکنده. این راه گریزی پر پیچ و تاب از صخره های سنگی و پر از بوته های پراکنده در دو سوی جاده بود. گویی باران که در حالش شروع شده بود و قصد نداشت بند بیاید. با خستگی بارانیش را پوشید. چراغ قوه اش را که در دستش بود با دستانش لمس کرد، زیرا می دانست که به زودی به آن احتیاج خواهد داشت. داشت گرسنه می شد، پس با ولع شروع به جویدن کمی از ذخیره بیسکویت های زنجبیلی و شکلاتی که همراهش بود کرد. نمی دانست چه مسافت بیشتری را باید طی کند. تا آنجا که پی برده بود او تنها ساکن این سرزمین متروک پر از ابرهای غول پیکر بود. زمین های مرطوب، اندوهبار و بی حاصل و جویبارهای باریک و بارانی شدید که همه جا را حس می کرد.

ناگهان حس کرد که تپه با شیب تندی به سمت پایین یم رود. وقتی به تاریکی خیره شد نورهایی را تشخیص داد. با روشن کردن چراغ قوه می توانست تند راه برود. نیم ساعت بعد با تمام قدم های بلند در طول جاده سنگفرش که بین دوردیف خانه بود گام برمی داشت. به چهارراه که رسید، متوجه میخانه کوچکی شد که بیرون از آن اطلاعیه ای نصب شده بود بدین مضمون که مسافر می پذیریم. در را باز کرد به سمت تالاری نیمه روشن رفت و سپس وارد کافه ای پر از دود شد. مشتری های روی پیشخوان خم شده بودند و مشغول بحث در مورد معاملات بودند. گروهی متشکل از سه نفر که به نظر می آمد بازرگان باشند، در گوشه ای از کافه در مورد سیاست بحث می کردند و گروه سومی که به آرامی دومینو بازی می کردند، به نظر می آمد کاملاً مجذوب بازی شده اند.

خانم خوش برخوردی که پیشخدمت کافه بود، روزبخیری دوستانه به او گفت.

اما هنگامیکه او یک اتاق خواست، با ناامیدی سرش را تکان داد.

گفت: «متاسفم، مسابقات محلی فردا شروع می شود و همه اتاق ها پر شده است. هوای، هوایی نیست که شما به دنبال اتاق بروید. من پیشنهاد می کنم که نزد خانم پارکینز در ساختمان مجاور بروید. از آنجایی که پسرش در جای دیگری کار می کند، او معمولاً یک اتاق خالی دارد و هیچوقت از کمک کردن به

کسانی که جایی برای خواب ندارند دریغ نمی کنند، البته به شرطی که او آدم

قابل احترامی باشد.»

یادگیری و آموزش زبان

ثانیاً، زبان شناسی به عنوان یادگیری یا آموزش زبان تفسیر نمی شود. با مفهوم مورد نظر ما، یک زبان شناس کسی نیست که مهارت استفاده از تعداد زیادی زبان را دارا باشد، این معنا البته به معنای رایج کلمه در حال حاضر می باشد. این ابهام اساس اکثر گفتگوهای مرا تشکیل می دهد، بر اساس همین ابهام است که می توان گفت:

مخاطب: شما در دانشگاه کار می کنید؟ (لبخند دوستانه) و آنجا چکار می کنید؟

من: من زبان شناسی تدریس می کنم.

مخاطب: (با چهره ای درهم): او، شما به چند زبان صحبت می کنید؟

مشکل بتوان به چنین مکالمه ای ادامه داد. تعداد کمی از زبان شناسان حرفه ای به بیش از یک زبان تسلط دارند. برای پاسخ به این سوال سعی کردم توجه شما را به این مسئله که صحبت به زبانهای مختلف کسی را زبان شناس نمی کند، جلب کنم. از نظر ما، صحبت کردن در مورد یک زبان است که کسی را زبان شناس می کند و یا دانستن اصولی است که زبانها بر مبنای آنها کار می کنند و همچنین دانستن تفاوت هایی است که بین یک زبان جدید وجود دارد. بعلاوه، تعداد زبانهایی که زبان شناسان هر سال اطلاعات بیشتری نسبت به

آنها کسب می کنند، به میزان کمی با سال دیگر تفاوت دارد و این تعداد بستگی به دانشجویان آن و حوزه هایی که علاقمند به آنها هستند، دارد. به عنوان مثال اگر من دانشجویانی داشته باشم که به دلایلی علاقمند به یادگیری زبان آفریقایی مثل توآی باشند در صورتی که نخواهم آنها را به یک متخصص در زبان توآی ارجاع دهم، باید خود به مطالعه این زبان بپردازم تا بتوانم به آنها کمک کنم و راهی برای یادگیری آن پیدا کنم.

با چنین مثال هایی توجه مخاطب را به این نکته جلب می کنم که زبان شناسی توانایی شناخت زبان از روی قاعده و اصول را به ما می دهد. زبان شناسی نگرشی تحلیلی نسبت به تمام پدیده هایی که در زبان رخ می دهد در فرد ایجاد می کند و با وجودی که توانایی فرد در یادگیری زبانهای جدید را بهبود می بخشد. قدرت او در این زمینه محصولی جانبی از آموزش است که فرد دریافت می کند و کاملاً تصادفی است. ولی چنین مخاطبان استدلال گرایی معمولاً وقت و تمایلی برای شنیدن ندارند. اغلب در گفتگوهایی از این قبیل تلاش می کنم نظرم را در مورد زبان شناس در این خطوط شرح دهم، ولی در جواب این سوال که به چند زبان می توانید صحبت کنید، به آسانی جواب می دهم:

«بیست و هشت زبان»!

فراموشی و سالمند

متن زیر از یک مقاله استخراج شده که در آن روش هایی که دوستان و خانواده سالمندان می توانند برای کمک به آنها استفاده کنند را توضیح می دهد، تا متوجه باشند چه اتفاقاتی اطرافشان در حال رخ دادن است. صبور باشید.

مهم ترین محیط که سالمندان آن را یم پذیرند، محیطی آرام و بدون دغدغه است. بوجد آوردن چنین محیطی همیشه آسان نیست، زیرا گاهی رفتار سالمندان آزاردهنده است. اگر هیجان زده یا ناراحت شوند، احتمالاً سردرگم تر شده و نگهداری آنها سخت تر می شود. گرچه این شرایط می تواند خیلی دشوار باشد، ولی بهتر است صبور باشید و خونسردی خود را حفظ کنید. سعی کنید سالمندان را تشویق کنید که کارهایشان را در حد امکان خودشان انجام دهند. ولی در مواقع ضروری آماده باشید که به آنها کمک کنید. در عین حال این موضوع حائز اهمیت است که سالمندان احساس نکنند با آنها مانند کودکان رفتار می کنید.

اطلاعات بدهید

ضعف حافظه می تواند در یادآوری اطلاعات ابتدایی که در زندگی روزمره آندامری بدیهی فرض می کنیم، مشکل ساز باشد یک راه برای کمک در این شرایط بوجد وجود آمدن اطلاعاتی است که از بین رفته و اطلاع رسانی در مورد

اتفاقاتی است که اطراف آنها رخ می دهد. اطلاعات باید دائماً مرور شوند تا حافظه ضعیف را بازسازی کنند. باید از هر فرصتی برای دادن اطلاعات استفاده کنید، اما به یاد داشته باشید که اطلاعات باید ساده و بی پرده باشند.

اطلاعاتی که ممکن است مورد نیاز باشند، بدین شرح اند: ۱- شما چه کسی هستید؟ ۲- کجا هستید؟ ۳- قصد دارید کجا بروید؟ ۴- چه اتفاقی در حال رخ دادن است و چرا؟ ۵- چه کاری باید انجام شود؟

به عنوان مثال: «صبح بخیر مانان. دخترم فیونا هستم. ساعت هشت صبح است. اگر از خواب بیدار شوی می توانیم برای خوردن صبحانه به طبقه پایین برویم.»

وقتی سالمند جملات گیج کننده ای را بیان می کند، مثلاً وقتی در مورد بیرون رفتن و رفتن به سر کار سابقش یا دیدار یکی از اقوام که فوت کرده، صحبت می کند، به آرامی و بصورت منطقی او را تصحیح کنید: «شما حالا دیگر بازنشسته اید. ممکن است در شستن ظروف به من کمک کنید؟»

وسایل کمک حافظه ای برای آنها فراهم کنید.

من به راحتی به اطلاعاتی که تابلوهای راهنما، ساعت ها، تقویم ها و روزنامه ها می دهند اطمینان می کنیم. آنها در سازمان دهی و هدایت رفتارمان موثر هستند. سالمندانی که حواس پرتی دارند در همه مواقع به این کمک ها برای

متعادل کردن حافظه ضعیف خود نیازمندند. آنها را تشویق کنید که به تابلوها و دفتر روزنامه برای حوادث مهم و اتفاقات آینده مراجعه کنند و محتویات کابینت ها و کمد ها را با استفاده از برچسب های مخصوص برایشان مشخص کنید. کمک های دیگر مثل دیگر مثل کدگذاری رنگی، کارت های اطلاعاتی، عکس ها، مجموعه عکس ها و قطعات بریده شده از کتابها، آدرس ها و یا لیست خرید می توانند در موارد مشخصی موثر باشند. در ابتدا باید سالمندان را تشویق کنید که از کمک ها بهره ببرند.

ماهیت فرایند خواندن

برای دریافتن ماهیت تفاوت های اساسی بین تکنیک هایی که توسط خواننده های کندتر استفاده می شوند و تکنیک های موثرتری که توسط خواننده های قابل بکار برده می شوند، ابتدا باید ماهیت فرآیند خواندن را درک کنیم. اگر پشت پنجره در حال نگاه کردن به جاده ای شلوغ باشید و اتومبیلی را ببینید که از چپ به راست شما می گذرد، به نظر می رسد چشمان شما به آهستگی حرکت می کنند، زیرا روی اتومبیل متمرکز هستند. با این وجود اگر تا زمانی که دیگر هیچ ترافیکی وجود نداشته باشد منتظر بمانید و یک ماشین فرضی را دنبال کنید که از چپ به راست حرکت می کند، هر کسی که به چشمان شما در حالی که این کار را انجام می دهید نگاه کنید، به شما می گوید که آنها بصورت مجموعه ای از تکان های کوچک حرکت یم کنند. این اتفاقی است که در حال خواندن برای شما می افتد. همانگونه که چشمانتان را از چپ به راست در طول یک خط چاپی حرکت می دهید، آنها مجموعه یا از تحرکات کوچک و نامنظم با مکث آنی روی هر کلمه یا گروهی از کلمات در یک لحظه را می سازند. این مکث ها تثبیت (تمرکز) نامیده یم شوند و هرکدام به مدت یک سوم ثانیه ادامه می یابد.

خواننده کند خوان در می یابد که باید روی هر کلمه مکث کند، به این علت که باید آنچه می خواند را بفهمد. از سوی دیگر، خواننده قابل و ماهر آموخته است که گسترده دیدش را چنان افزایش دهد که متن و اطلاعات نوشته شده را بیشتر بصورت گروهی از کلمات ببیند تا کلمات بصورت جداگانه. فیلم ها و ابزار مکانیکی (صنعتی) زیادی در دسترس وجود دارند که ادعا دارند می توانند به خوانندگان کمک کنند تا گسترده دیدشان را افزایش دهند، اما هنوز هیچکدام از آنها قادر نیستند مدرکی درست کنند مبنی بر اینکه این وسایل صرفاً برای سعی در تندتر خواندن است. در حقیقت همانطور که معمولاً نمی توانید بدون افزایش دادن گستره دیدتان تندتر بخوانید (بدون گشادکردن مردمک چشمتان)، پس اگر سرعت خواندن شما در نتیجه سعی برای تندتر خواندن افزایش یابد، گستره دیدتان را بدون تشخیص الزامی آن افزایش داده اید. یکی به طور طبیعی پس از دیگری ادامه می یابد.

مرگ فیلسوف

به عنوان یک آمریکایی و علاقمند به آنچه دیگران انجام می دهند، برای چند لحظه خیره ماندم، اما بعد پی بردم این زوج جوان که با هم نامزد بودند نسبتاً در فعالیتی در یک مکان عمومی از چیزی که اهمیت خاصی در مورد آن منظره داشت دور بودند. در واقع هیچکس بغیر از چند خارجی مثل من اهمیتی به توجه در مورد آنچه ادامه می یافت نمی داد. این طور بگویم که نه تنها فرانسوی ها با هم در رستوران دور یک میز می نشینند، بلکه در ادارات هم به همین صورت هستند و فقط آنها نیستند که یان طرف و آن طرف جولان می دهند و حالا در حقیقت من هم اینطور نیستم. بیشتر علاقمند به تماشا کردن غیرتماشاگرها بودم تا آنهای که کسی نگاهشان نمی کرد. حقیقتاً که به نظر نمی آمد زوج فرانسوی باشند، اما فکر نمی کنم اگر هم بودند چندان فرق می کرد. و آنها نادیده گرفته شدند نه به خاطر اهانت به خارجی های که نمی دانند چطور باید رفتار کنند بلکه به این دلیل که فرانسوی ها علاقمند به آنچه دیگران انجام می دهند نیستند.

می توان توضیح داد که چرا بعضی از انسان شناسان فرانسوی که در باره شیوه های زندگی دیگران مطالعه می کنند و در کتابها هم می توان آنها را

خواند، در مورد اینکه آزرده شدند و صبرشان به سر رسیده می نویسند. این وظیفه بریا مرد فرانسوی بود که باید به آن توجه می کرد. وقتی جوان و انعطاف پذیر بودم، در معرض بدقلقی ها و تندخویی فرانسوی ها قرار داشتم و بی دفاع بودم و این حس مبارزه طلبی را دوست داشتم. هر کسی توجه کند می بیند که فرانسوی ها همانقدر نسبت به هم بدقلق و تندخو هستند که با خارجی ها هستند. داستان مبرا دانستن شان از اتهامی که به شما نسبت داده اند مفصل است. آنها اصلاً توجه نمی کنند که این شما باشید. مطمئن باشید که این پدیده در پاریس مشخص تر از شهرستان ها و ولایات است.

در طول ماههای اول به همراه Claire اغلب اوقات بی حوصله بودم. عادت داشتم مسئول باشم و می بایست آگاهانه مانع از صعود خود می شدم تا مثل یک استاد دانشگاه رفتار نکنم و مانند کسی که همه چیز را می داند در مورد موضوعات مختلف صحبت نکنم. من خیلی چیزها می دانستم که دانش آموزان جوانتر در مورد موضوعاتی که در بحث کلاسی مطرح می شد، نمی دانستند.

اما این مشکل مانند شبنم زیر آفتاب کویر در طول ساعات اولی که به همراه پروفیسور بودم از بین رفت. با پایان یافتن اولین روز به همراه او بسیار نگران بودم که آیا می توانم به راحتی تمرینات ورزشی را انجام دهم و به سوالات پرسیده شده در کلاس پاسخ دهم و هوشیاری خود را در این مورد که یک

پروفسور بودم را از دست داده بودم یا از اینکه همه چیز را می دانستم نگران بودم - در کلاس استاد خود را جوان ترین عضو می دیدم - مانند یک پیرمرد با مزه کوچک با محاسن بلند که مصمم و سخت کوش بود و می خواست بیاموزد، ولی خیلی تیزهوش نبود. آنها مرا دوست داشتند و با من در ساعت استراحت کلاسی حرف می زدند. اما کسی که ته کلاس می نشست سوالی نمی کرد. در واقع دانش آموزان نه کلاس استرالیایی و به تمام معنا خوب بود. و هرگز مطالعه نمی کرد و جواب هیچ سوالی را نمی دانست، اما هرگز کلاسی را از دست نمی داد. اغلب، دانش آموزانی مثل او در کلاس خودم داشتم. آنها به ندرت آثاری از خستگی یا نادانی را از خود بروز می دادند. هیچ کاری نمی کردند و وقتی مردود می شدند هرگز شکایت نمی کردند. چرا اینجا هستند؟ فکر می کنم می خواهند عضوی از گروه باشند.

سعی می کنم راههایی برای این سوال که دانش آموزان در کلاس هایی که تدریس می کنم ناراحت و عصبی یا حتی هراسان هستند یا نیستند، پیدا کنم و این در حالی بود که ماه دوم را در Alliance Francaise می گذراندم. در این صورت عمدتاً نسبت به آن بی اهمیت بوده ام.

پروفسور می دانست که تعداد زیادی از دانش آموزانش مضطرب بودند و او از این مسئله سوء استفاده می کرد. اول فکر می کردم که او شیفته قدرت خود

برای نابودکردن ماست، اما بعد مطمئن شدم که این اصلاً درست نبود. این شیوه تدریس خیلی از معلم ها در فرانسه است. هرچه باشد آنها مسئول هستند.

این مسئله را با خانم Elisabeth Labrousse در میان گذاشتم، یک پژوهشگر سالخورده برجسته و مشهور که روی فلسفه شکاکی بدبینی، Pirre Bayle، و اصول آیین پروتستان فرانسوی کار می کرد. روی دیوار خانه او یک نقش چاپی عجیب و شگفت انگیز مربوط به قرن هفدهم در مورد اعصار بشریت بود، آخرین آن که به انگلیسی ترجمه شده بود، چیزی مثل «driveability» بود.

بعد از اینکه داستان غمناکم را گفتم، او خندید و خندید و در عوض این داستان را گفت:

«آپارتمان من پشت حیاط یک مدرسه ابتدایی بود. یک روز از پنجره باز آشپزخانه بدترین لحن و بیان را شنیدم. به بیرون نگاه کردم، کسی که پشتش به من بود یک معلم بود. با صدای بلند به تبعیت یا سی بچه کوچک که در صف ایستاده بودند توهین می کردند و فریاد می زد.

آنها نمی توانستند کمکی بکنند، اما مرا دیدند و بعد از چند لحظه انگشتانم را روی گوشه هایم قرار دادم. آنها با خنده جیغ می کشیدند و معلمشان عصبانی تر می شد. قبل از آنکه او مرا ببیند به عقب برگشتم. اما این عجیب نیست که

آن بچه های کوچک که فقط هفت یا هشت سال سن داشتند، در چنین شرایطی اینقدر آرام باشند.»

من درست تربیت نشده بودم، در اینصورت اینقدر عصبی نبودم. آیا ممکن است کسی گوش هایش را بخاطر من بگیرد. اما، نه، این اصلاً خوب نبود. به شدت عصبی بودم. به Bill Gus فکر می کردم. یک یونانی که در Sheffield Brick و Tile Plant کار می کرد، جایی که تابستانها وقتی دانشجوی دوره کارشناسی در دانشگاه بودم، کار می کردم.

بدون شک او Bill یا حتی William نامیده نشده بودند، بدیهی است که اسم فامیلی اش کوتاه تر شده بود. او چهل یا شصت ساله بود (دیگر هرگز به آن فکر نکردم و حالا به گذشته می اندیشم، سرنخی ندارم)، و نمی توانست به انگلیسی صحبت کند. می توانست سوگند بخورد و تعدادی کلمه انگلیسی را در کنار هم قرار دهد، مثل روشی که شما بکار می برید، یکباره به لهجه او عادت می کنید و هرچه می خواهد بگوید را می فهمید. وقتی دیگران حرف او را نمی فهمیدند عصبانی می شد که اغلب باعث می شد تعدادی از همکارانش وانمود کنند که آنچه را انجام می دهند نمی فهمند و فقط به این خاطر بود که در او علاقه و تحریک ایجاد کنند. او به این مسئله پی برده بود و همین باعث می شد بیشتر خشمگین شود.

دقیقاً می دانم که او چه احساسی داشت. صاحب Brickyard نسل دوم از یونانی های آمریکای بود که چیزی از رسوب خاک رس کم کیفیت ساخت، چند نوع خاک. چند نوع خاک که کشاورزان کم از آن استفاده می کنند. زمین را کند و سفال را از خاک بیرون آورد و آن را به کشاورزان فروخت تا دوباره زیر خاک بگذارند. تعدادی کارگر یونانی را استخدام کرد، بعضی ها گفتند این کار او از روی سخاوت است. و بعضی دیگر گفتند کارش از روی طمع است چون آنها ارزان بودند. Bill Guss هرگز نتوانست به اندازه کافی پول پس انداز کند تا بتواند برگردد. گاهی اوقات شنبه شب ها مشروب می خورد تا از خود بی خود شود و برای همسر و فرزندش که آنها را ترک کرده بود گریه کند. او شصت یا هشتاد ساله بود وقتی که سرانجام شخصی پل سفر برگشت او به یونان را پرداخت. در Sheffield کسی در مورد او تا به حال نشنیده است.

من و Pat یک سال در یونان زندگی کردیم، و می دانید که زبان یونانی یکی از مشکل ترین زبان هاست. حتی Pat هم با آن مشکل داشت.

مصمم شدم که زبان فرانسه را یاد بگیرم.

در رمان White Noise نوشته Don DeLillo، یک پروفیسور امریکایی مرکزی برای مطالعات Hitler تاسیس کرد.

وقتی آن کتاب رمان را خواندم چند سال بود که محقق کانت بودم؟
چند سال. جایی که بودم، اغلب ساختارهای فرانسوی را مطالعه می کردم و
درمی یافتم حتی ترجمه های منتشر شده از زبان فرانسه را هم می خواندم.
حتی در آن روش خاص و حزن اور (ناموفق) تعداد زیادی از محققان
امریکایی، فقط توانایی کارآمدی که مقدماتی و غیرقابل دسترس بود را داشتم
تا بتوانم بنویسم و به زبانی صحبت کنم که کتاب های در مورد بخش عمده
تحقیقات ادیبانه و شهرت من به آن زبان نوشته شد.
همانقدر که با مادرم مخالفت می کردم همیشه مشغول یادگیری بودم. اما
وقتی شما مشغول کاری هستید، پاسخ صحیح آن است که به مشکلش نمی
ارزد.

اما چطور کسی می تواند محقق دکارت شود، حتی اگر مشهور هم شود و به
زبان فرانسه هم صحبت نکند؟ جواب ساده است: فقط در امریکا. نهادر عالم
آموزشی و علمی امریکا فرقی ندارد که یک محقق دکارت به فرانسه صحبت
کند و همچنین یک محقق کانت به زبان المانی حرف بزند. این امکان وجود
دارد که در امریکا به عنوان محقق کانت یا دکارت شهرت داشت بدون اینکه
حتی بتواند زبان آلمانی یا فرانسه را بخواند. افراد کمی را در آن حلقه فشرده
خاص محققان کانت فرانسوی می شناختم که در سوربون گردش نی کردند،

اما خصوصیت آن حوزه مانند این بود که در واقع مزیت خاصی برای صحبت کردن به آن زبانها برای من نداشت. مشروط بر اینکه شغل من در آکادمی امریکایی بود، می توانستم هرچه از بان فرانسه لازم داشتم با استفاده از خواندن کتابهای آنها بدست بیاورم.

یک بار تصمیم گرفتم یاد بگیرم چطور به زبان فرانسه صحبت کنم - گفتم؟ - اغلب اوقات فوراً یک مشغله ذهنی برایم پیش می آمد. تمام آن سالهای گناه و آشفتگی به عنوان یک محقق دکارت که نمی توانست به فرانسه صحبت کند (حتی اگر هیچ کس توجه یا دقت نمی کرد)، تفاوت بین آنچه که بودم و آنچه به نظر می آمد که هستم، بهم می پیوستند تا آرزوهای مرا به سمت جنونی آنی سوق دهند. بهتر بود صحبت کردن به زبان فرانسه را هرچقدر همی طول می کشید، یاد می گرفتم، حتی اگر مدت زمان زیادی بود. یک روز دور یک میز در رستورانی در پاریس به همراه یک گروه از محققان دکارت فرانسوی می نشینیم و با هم گپ می زنیم!

بیش از آنکه یک معلم باشی، دانش آموز بودن خیلی سخت است. آن معلم های امریکایی دوره متوسطه، در Alliance Francaise با صلاحیت و اقتدار سرکوب و پایمال شده پرورش یافتند. آهنگ صدایشان بیانگر آن بود که آنها از اینکه مسئولیت کلاس را به عهده ندارند آزرده خاطر هستند. به خوبی می دانستند

که می توانند آن را بهتر از همه معلمان ما هدایت کنند. معلم های فرانسوی ما خشمگین شدند و هجوم بردند تا شورش را سرکوب کنند.

یک بار دقتی یکی از معلمان مدرسه امریکایی تمرینی روزانه را به درستی

انجام داد، پروفیسور با اشتیاق گفت: «درس است Jane! حیرت انگیز است!

خیلی خوب بود. عالی بود!» سپس با سردی گفت: این نمونه ای از تدریس به

روش امریکایی است.»

در زنگ استراحت با Jane بحث کردم در این مورد که همه می گویند معلمان

Alliance Francaise کیف قاپ واقعی هستند و او می توانست چیزی بدتر از

آنچه پروفیسور گفت، بگوید. در هر صورت او به دفتر اصلی رفت و به بخش

دیگری منتقل شد. یکی از خصوصیات Alliance Francaise که بزرگی و

ناشناختگی اساسی است باعث شد که هرگز دوباره او را نبینم، بنابراین نمی

دانم چطور گذران زندگی می کند.

شوخی پروفیسور با Jane به وقوع یک شورش کرد، و نتیجه آن شد که سه

معلم امریکایی به خارج از کلاس منتقل شوند. روز بعد پروفیسور اعلام کرد

که Jane به خاطر سختگیری زیاد مقصر بوده است. و اینکه چندین دانش آموز

به بخش های دیگر منتقل شدند. هرکدام از ما اگر می خواهیم، می توانیم همان

کار را انجام دهیم. آنگاه او به تنهایی در کلاس راه می رفت.

«Ree-Shar می خواهی منتقل شوی؟»

«نه، نه» با عجله گفتم: «من سخت گیری را دوست دارم.»

لبخند تلخی زد، مثل اینکه می دانست ترجیح می دهم چه سوء تعبیری از این

مسئله داشته باشم. تحت رسیدگی مستقیم، هیچ کدام از دانش آموزان

نخواستند که منتقل شوند. از آن به بعد پروفیسور بداخلاق تر از قبل شد.

جداً دوست داشتم مسئولیت داشته باشم. با این وجود، از وضعیت دانش

آموزان رنج می برم. آنچه به من گفته می شود، انجام می دادم. اما فقط وقتی

دست از کارش در غار کشیدم که همراهم به من گفت: وقت دست کشیدن از

کار است. حالا می فهمم که لولای مغزم زنگ زده بود و احتمالاً قسمت هایی

در اثر فشار از هم جدا شده بود و بصورت شل و ول آویزان بود.

نه! رها نمی کنم.

سی، سی و پنج ساله بود که به دوندگی علاقمند شدم و به زودی فهمیدم اگر

نتوانم سریعتر از مردان جوان بدوم، لاقل می توانم مسافتی طولانی تر را

بدوم. غارنوردی در سالخوردگی به من استقامت و پایداری داده بود. هنگامی

که آن توله های جوان کلاس من شبها بهد کافه می رفتند، عاشق می شدند و

مثل پارسی ها زندگی می کردند، من تمام مدت مشغول مطالعه بودم.

مشکل این بود که مسابقه افراد تیزرو بود، نه افراد قوی. Alice مثل هزارپا وقتی که برای فکر کردن می ایستاد، دیگر نمی توانست به راه رفتن ادامه دهد. نمی توانستم چیزی بگویم مگر آنکه در موردش فکر می کردم. دانش آموزان جوانتر بدون کوچک ترین مکثی به راه خود ادامه می دادند. افعال انعکاسی با «etre» را به نسبت افعال با «avoir» بیشتر صرف می رکند و تکرار می کردند. قانونی که من خیلی خوب شناختم اما نتوانستم مانند آنها که از مغزشان استفاده می کردند، آن را بکار ببرم، ولی بعد از تعمق در درونم به آن پی بردم.»

کودکان با یادگیری دویدن حتی قبل از آنکه بتوانند راه بروند، بیشتر و به راحتی می توانند تعادل خود را حفظ کنند. ما می توانیم قبل از اینکه علم آگاهانه در مورد دستور زبان داشته باشیم، صحبت کنیم. داشتم از راه اشتباه به آن می رسیدم. می بایست قبل از اینکه بتوانم حرف بزنم، دانشم را در مورد قوانین در ناخودآگاه دفن می کردم. به وسیله خواندن کتاب نمی توانید دوچرخه سواری یاد بگیرید. باید قوانین را مجسم کنید و به آنها اجازه دهید که بدون فکر عمل کنند. من همه آن را می دانستم.

«نمی خواهی حتی در دستانت را روی موهای فرفری او بکشی؟»

Claire نبود که این حرف را چنین عشوه گرانه می گفت: بلکه استاد سختگیر و جدی ما بود و جلویی یک دختر امریکایی جذاب که کنار یک سیاه پوست آفریقای جنوبی نشسته بود، ایستاده بود.

پروفسور با لحنی دلپذیر گفت: «من همیشه این کار را می کنم.» با دستانش چنان عشوه گری می کرد که گویی او قصد دارد این کار را انجام دهد. مرد سیاه پوست نیشش باز شد و سرش را دزدید. معلم ها جک های محلی می گفتند. بهترین آنها این است: مردی یهودی یکی از دوستانش که صاحب رستوران Kosher بود را ملاقات کرد. آنها در آشپزخانه مشغول صحبت بودند که یک کارگر ظرف شور چینی در گفتگوی آنها به زبان riddish شرکت کرد. وقتی کارگر از آنجا رفت، مرد یهودی به دوستش گفت: «چقدر عجیب او اولین چینی بود که تا بحال دیدم و می توانست به زبان Yiddish صحبت کند.» صاحب رستوران گفت: «صدایت را پایین بیاور»، «او فکر می کند من به او فرانسه درس می دهم.»

هیچکدام از استادها لهجه ما را اصلاح نکردند بجز در مواقعی که واقعاً نمی توانستند بفهمند که چه می گوئیم. کاری نمی توانستند انجام دهند، اما گهگاه توصیه می کردند که دانش آموزان به کلاس مخصوصی برای یادگیری تلفظات بروند.

«با توجه به تجربه شخصی خودم» پروفیسور گفت: «فقط آلمانی ها و لهستانی ها می توانند صحبت کردن به زبان فرانسوی را بدون لهجه یاد بگیرند. ایتالیایی ها و اسپانیایی ها بدترین ها هستند. یک اسپانیایی هرگز نمی تواند خود را از شر لهجه قوی اسپانیایی رها کند.»

آزاردهنده ترین؟ «اسپانیایی و اغلب غیرقابل تحمل.»

امریکایی بد نبود؟ «نه امریکایی ها هرگز نمی توانند لهجه خود را از دست بدهند، بخصوص که آزاردهنده هم نیست.»

او با لبخند گرم به Higgins، یکی از دو عضو بزرگتر کلاس در طول سه ماه

گذشته، گفت: «زیباترین لهجه لهجه ایرلندی است.» در ابتدا او را Pere Higgins

صدا زد و «Pre'iggins» تلفظ می شد که خود بسیار دوست داشتنی و زیبا بود.

یک روز وقتی در کلاس می چرخیدم و به سوالات پرسیده شده توسط دانش

آموزان سمت چپمان جواب می دادیم و سوالی هم از یکی از دانش آموزان

سمت راست می پرسیدیم، از Higgins پرسیدم چرا پروفیسور او را «Pere»

صدا کرد («پدر») آیا او کشیش بود؟

او گفت: «نه». «من وابسته و متعلق به یک برادر تعلیمی هستم، و شاید او مرا

به این خاطر «Pere» صدا می کند که در عکس کات شناسایی Alliance

Francaise لباس اداری یقه دار پوشیدم.

پروفسور گفت که من یک سوال خوب کرده بودم و او یک جواب خوب داده بود. از آن پس او را «Frer'iggins» (برادر Higgins) نامید.

سوال من تا حدی از روی کنجکاوی بود، اما از روی خشم و عصبانیت هم بود. آیا فرانسوی ها روشنفکری شان را مرهون شیطنت و بدی شان بودند؟ آنچه باعث می شد که او را «Pere» و بعد «Fere» بنامد این بود که او را مردی جهان بین می دانست، اما مرا پروفسور صدا نمی کرد، بلکه به من «Ree-Shar» می گفت.

هر خارجی که در فرانسه بود داستانهایی در مورد اینکه فرانسوی ها چقدر بد هستند، می گویند و کتابهایی که مسافران در مورد فرانسه نوشته اند پر از این چیزهاست. همه آنها درست هستند، اما عمدتاً درست تفسیر نشده اند. فرانسوی های آدم های خاصی هستند و بیشتر مشاغل آنها مثل شما نیست. شما زندگی آنها را مختل می کنید و آنان را با از بین بردن عظمت و زیبایی فرانسه و زبانش آزار می دهید، و هر دوی آنها خوار شمرده می شوند تا به صراحت گفته شود که علاقه ای نسبت به آنها وجود ندارد. آنها واقعاً اهمیتی نمی دهند که شما که هستید، چکار می کنید یا چه می خواهید. و این به ویژه برای امریکایی ها غیرقابل فهم است. امریکایی ها همیشه علاقمند به آنچه دیگران انجام می دهند، هستند و کار و مسائل مربوط به خودشان را جالب و

گیرا می دانند. با مردم در خیابان حرف می زنند. در صف ها به غریبه ها مسائل خود را بازگو می کنند، و دوستی های پایدار در دو سمت اقیانوس اطلس بوجود می آورند. با یک فرانسوی صحبت می کنند و او احتمالاً از کمک

کردن به شما دریغ می کند. اگر نتواند آن محل را ترک کند، شما را نادیده خواهد گرفت.

بهترین نمونه ای که دیده ام، صحنه اتفاقی بود که در پارکی در قسمت مرکزی پاریس رخ داد. به همراه چند نفر دور یک میز در رستورانی کنار پارک نشسته بودم و نهار می خوردم. مردم در حال پیاده روی و گردش بودند.

Table of content

۱	حرف کوچولوها
۷	روش های ۱۰۱
۱۰	مردان بزرگ هم می گریند
۱۴	کابوسی لطیف
۱۷	اصالت همه چیز نیست
۲۰	پناهگاهی برای شب
۲۳	یادگیری و آموزش زبان
۲۵	فراموشی و سالمند
۲۸	ماهیت فرایند خواندن
۳۰	مرگ فیلسوف (پروژه)

South Korea	45
Out comes of an international survey	46
Minister of guidance	48
America ambassador in Iraq	50

Nooshin Parhizkar

Simple Translation

Lecturer:

Dr. Kaviani

Time:

9:40 – 11 (Thursday)

Group 32